



نظری بر پرچم ملی، از رهگذر نقدی بر دو اثر تجسمی^۱

خسرو آقایی

سه لایه کولاژی

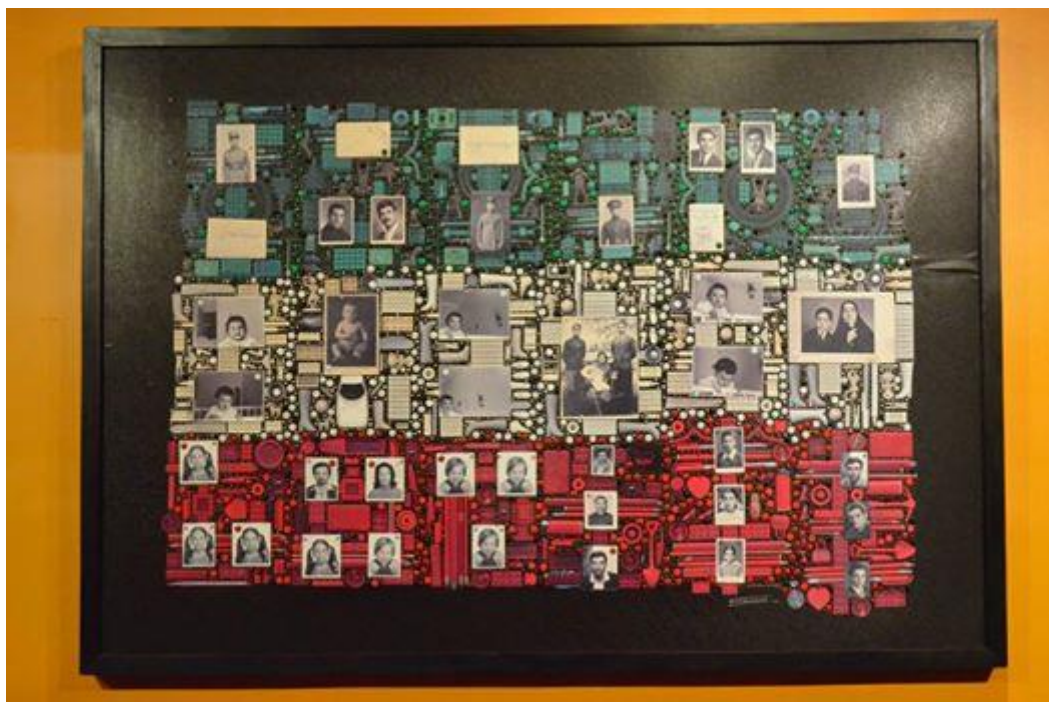
تابلوی «پرچم ایران» اثر آقای امیرعلی گلریز (از مجموعه «میراث») کولاژی چشم‌نواز است. این صفت که البته بیشتر با موصوفی نظیر «منظره» همراه می‌شود به‌خوبی می‌تواند شیوهٔ مواجهه چشم با تابلو را مشخص کند. آنچه مخمل یک تماس نوازشگرانه باشد، زمختی یا زائده‌ای که مانع از چنین تماسی شود، از تابلو غایب است. می‌توان گفت چشم در مواجهه با این تابلو تورق می‌کند، چنانکه در مواجهه با یک آلبوم عکس. برای پاسخ به این سؤال که این تورق - به‌مثابه شکل غالب مواجهه با این تابلو - چه دلالت (یا دلالت‌هایی) دارد باید از این شهود اولیه فراتر رویم.

متناظر با لایه‌های کولاژی می‌توان سه لایه معنایی برای اثر قائل شد. این تفکیک کمک می‌کند تا مولفه‌های اثر در تمایزشان به تصور درآمده و همزمان، تاثیرات متقابل آنها در کانون توجه قرار گیرد:

۱- در پایین‌ترین لایه صرفاً تصویر پرچم سهرنگ ایران را داریم. نمادهای تاریخی این پرچم از آن حذف شده‌اند.

۲- در لایه بالاتر سنگ‌های زینتی هستند که تمام سطح پرچم را پوشانیده‌اند. از آنجا که پرچم تابلو رنگش را از همین سنگها گرفته است این لایه در مادیت خود چیزی جدا از لایه اول نیست اما متمایز کردن لایه اول ضرورت دارد چرا که تصویر محض پرچم موجودیتی متمایز از مادیت آن دارد. سنگهای زینتی به دلیل شباهت یا یکسانی‌شان با سنگهای قیمتی، نمایشی از ثروت و جلال و جبروت‌اند. در عین حال، سنگهای زینتی تا آنجا که صرفاً ادای سنگهای قیمتی را درمی‌آورند می‌توانند حامل یک حال و هوای کودکانه یا معصومانه باشند. قلبهای کوچکی از جنس این سنگها همین حال و هوا را تداعی می‌کنند. مضاف بر این، این پوشش زینتی یک ارجاع تاریخی مشخص نیز دارد که بعداً خواهیم گفت.

۳- عکسهای پرتره از سه-چهار نسل اخیر مردم ایران که در سطح این تابلو پراکنده‌اند.



امیرعلی گلریز، پرچم ایران از مجموعه «میراث»

جلال و جبروت یا معصومیت، و دوتایی پرچم ملی

پرچم زادهٔ جنگ است. مطالعه دربارهٔ خاستگاه پرچم در اروپا این موضوع را آشکار ساخته است. به این ترتیب باید گفت که پرچم اصالتاً در رابطه‌اش با یک جماعت نه چیزی برای خود بلکه چیزی برای دیگری بوده است، برای تشخیص خودی از غیرخودی. در عین حال، ماهیت جنگی پرچم مستلزم حضور نشان‌های قدرت از قبیل شیر، عقاب، شمشیر یا کلاشینکوف نیست. پرچم ایران در زمان فتحعلی شاه می‌تواند این موضوع را قدری روشنتر کند. فتحعلی شاه دو پرچم مختلف برای زمان جنگ و زمان صلح داشت. نکتهٔ عجیب آنکه در زمان صلح شمشیری در کف شیر بوده اما در پرچم زمان جنگ این شمشیر حذف می‌شده است. شاید بتوان این‌طور گفت که در زمان صلح شمشیری که در واقعیت غلاف شده بود را در پرچم به دست شیر می‌داده‌اند و در زمان جنگ که این شمشیر در دست سپاه بوده است دیگر شیر به شمشیر احتیاجی نداشت! این‌گونه است که وجود یا غیبت یک عنصر نمادین به‌عوض آنکه نسبتی مستقیم با هویت جنگی پرچم داشته باشد نسبتی معکوس با آن پیدا می‌کند. این مثال در عین حال نشان از این دارد که دستکم بعد یک دوره تاریخی معین، جنبه «برای خود» پرچم چنان هویدا شد که لازم شد تا میان این جنبه و جنبه «برای دیگری» آن تمایزی حاصل شود. به‌عنوان مثال می‌توان به یک نمونه از پرچم‌های دوران قاجار اشاره کرد که در زمان جنگ ترکیبی از رنگ قرمز و سفید و در زمان صلح ترکیبی از رنگ‌های سبز و سفید بود و آنچه که هویت آن را تثبیت می‌کرد همان شیر و خورشیدی بود که عنصر مشترک هر دو پرچم به‌شمار می‌آمد. این دوگانگی دوام چندانی نیافت و در حال حاضر فقط یک کشور کم‌اهمیت در جهان وجود دارد که همچنان از تغییر ترکیب رنگ پرچم برای وضعیت‌های جنگی استفاده می‌کند. چنین تفکیکی میان وضعیت جنگی و وضعیت غیرجنگی در پرچم، متفاوت است با تفکیکی که میان پرچم ملی و پرچم حکومتی در برخی کشورهای اروپایی شاهدش هستیم و نمونه‌اش همان تفاوتی است که میان پرچم ملی و پرچم حکومتی آلمان ذکر شد. با تثبیت ملیت، و واگذاری حق جنگ به حکومت‌های ملی، این امکان فراهم شد تا میان پرچم به‌مثابه نماد ملی و پرچم به‌مثابه نماد حکومتی تمایزی در عین اشتراک شکل گیرد. این تمایز-اشتراک در پرچم‌های اروپایی این‌چنین برقرار شد که پرچم حکومتی از نمادی (مثلاً یک عقاب) افزون بر پرچم ملی برخوردار شد یا این‌طور بگوییم که نماد اقتدار در پرچم حکومتی از پرچم ملی حذف گردید. جنگ، که تمامیت پرچم را در بر می‌گرفت، به عنصری از پرچم حکومتی بدل گشت که از پرچم ملی غایب بود. پرچم ملی صرفاً هم‌نشینی نوارهای رنگی بود و نشانه‌های دیگر به آن تعلق نداشتند. به این ترتیب فضایی باز شد تا نشان پرچم، به‌عنوان یک هویت

سیاسی، از باقی پرچم استقلال یابد. با همین منطق بود که بعد از انقلاب اسلامی ایران، نشان شیر و خورشید با نشان الله تعویض شد.

در تابلوی آقای گلریز هم در اولین لایه با همین پرچم ملی سر و کار داریم. از آنجا که نشان پرچم از هویتی سیاسی برخوردار است و لاجرم نشان از انقطاعی تاریخی دارد، برای تابلویی که متعلق به مجموعه «میراث» است - «میراث» در تقابل با انقطاع - چاره‌ای نمی‌ماند جز اینکه به پرچمی فاقد این انقطاع ارجاع دهد. اگر پرچم حکومتی و پرچم ملی را متناظر با حکومت و جامعه مدنی بگیریم، آنگاه میراث آن چیزی است که به دلیل تعلقش به جامعه مدنی (و نه حکومت) در جانب پرچم ملی قرار می‌گیرد.

اما این تابلو در عین حال نشان می‌دهد که آنجا که پای میراث در میان است، آنجا که لازم می‌شود تا پرچم ملی - بواسطه هنر - به خود به عنوان یک میراث چشم بدوزد، آنجا که دیگر پرچم کشور، پرچمی در کنار پرچم یا پرچمهای رقیب نیست (در مسابقات ورزشی، در اجلاس‌ها و مذاکرات)، یک فضای خالی در پرچم هویدا می‌شود. پرچم ملی آن زمان که به خود به عنوان میراث چشم می‌دوزد خود را نابسنده و خالی می‌یابد. چنان‌که انگار پرچم ملی به نشان پرچم حکومتی حسادت می‌کند؛ و این است که شروع می‌کند به فربه کردن خود.

این فربه کردن در لایه دوم اثر آغاز می‌شود. پرچم در این مرحله مادیتی می‌یابد که ادعای ارزش ذاتی دارد، چرا که سنگهای قیمتی به خودی خود ارزشمندند و به‌علاوه، نوری از آنها ساطع می‌شود که گویی از خود آنهاست و نه انعکاس نور پیرامون. به این ترتیب میراث در هیئت یک گنج بروز می‌یابد که می‌بایست به ارث برده شود. آنچه به ارث برده می‌شود جلال و جبروتی است که در یک پرچم متمرکز شده است؛ سخاوتمندی‌ای که نشان از وفور ثروت دارد.

اما تابلو به این جلال و جبروت راضی نیست. می‌شود علت عدم رضایتش را حدس زد. جلال و جبروت در هیئت متمرکز خود یادآور تمرکز قدرت و ثروت است که دوگانگی مردم - پادشاه را تداعی کرده و در این دوگانگی رو به جانب پادشاه دارد. به همین خاطر است که تابلو، در همین لایه دوم، برخوردی مردد با جلال و جبروت داشته و تلاش می‌کند که ابهامی را برقرار نگه دارد. شکل‌های تراشیده از سنگها همخانوادگی‌شان را با زیورآلات زنانه حفظ می‌کنند. به‌عنوان مثال، قلب صنوبری تراش‌خورده از سنگ قرمز بیش از آنکه جواهری حاکی از ثروت و شوکت باشد، به قطعه‌ای از یک کلکسیون کودکانه شباهت دارد. پرچم که نمی‌تواند از شوکت سنگهای زینتی صرف نظر کند، آنها را چنان در خود گرد می‌آورد که

این شوکت را دلخوشی کودکانه بی‌آزاری بروز دهد تا به اصطلاح معروف هم خدا را داشته باشد و هم خرما را. در ادامه به سنگهای زیتنی پرچم باز خواهیم گشت.

در لایه سوم، لایه پرتره‌ها، است که تابلو کارش را به اتمام می‌رساند. اینجاست که همزمان میراث و میراث‌برها را آشکار می‌سازد. در همان نزدیکی جعبه جواهرنشان، آلبوم عکسهای خانوادگی را هم خواهیم یافت. میراث، همین مجموعه از عکسها است، و میراث‌برها هم جز مردمان همین عکسها نیستند. بنا بر این تابلو، میراثی که مراقبت می‌خواهد چیزی جز موجودیت توده‌ای خودمان نیست. پرچم ملی، که خالی بودنش ملموس بوده است، چاره را در این می‌بیند که خود را در مجموعه عکسهایش تکرار کند، چرا که این مجموعه از عکسها چیزی جز نمایش وحدت جامعه مدنی نیست. پرچم ملی، که در اجتناب از انقطاع سیاسی، نشان پرچم حکومتی را از خود حذف کرده است، و در هیئتی غیرنمادین، وحدت جامعه را به عوض آن نقش می‌کند، بی‌آنکه خود معترف باشد امکان وجود میراث را از بین می‌برد، چون وحدتش بی‌اساس مانده و با ملاط زیورآلات حفظ می‌شود.

دو نگاه به پرچم ملی گلریز می‌توان داشت. می‌توان آن را اینگونه دید که به یک تکثر صرف اکتفاء کرده است، اعتبار نشان مرکزی را به پرچم حکومتی واگذار کرده است و به این ترتیب نشان داده تنها میراثی که دارد همان خود بی‌نشانش است، توده جماعت ایرانی‌اش است، و نتیجتاً افسون‌زدوده‌تر از آن است که ادعایی بر میراث‌دهی داشته باشد. و یا می‌توان حول این جماعت ایرانی هاله‌ای دید؛ و دید که با برکشیدن تصویر به جایگاه نماد، ایرانی بودن را، که پیش از این در پرچم خالی سه‌رنگ جنبه‌ای در خود داشت، به مدد پرتره‌ها و سنگهای زیتنی به چیزی برای خود، چیزی بیانگر، تبدیل کرده است. پرچم در نگاه نخست، کم‌جلوه می‌نماید، فرودستی خود را به نسبت پرچم حکومتی آشکار می‌سازد. در دومی، تبدیل به پرچمی حکومتی شده است که از هر پرچم حکومتی دیگری مستبدانه‌تر است چون دیگر امکان عوض کردن نشان پرچم را نیز از بین می‌برد، و وحدتی را که پنهان‌کننده تضادها و تشتت‌های جامعه مدنی است حقیقتی انکارناپذیر وانمود می‌کند.

اشاره به آلبوم عکسهای خانوادگی باعث یادآوری خاطره‌ای شد که شاید بی‌ارتباط با این بحث نباشد. چند سال پیش تصمیم گرفتم که همه عکسهای سه آلبوم خانوادگی را که بی‌هیچ نظم و ترتیبی جا داده شده بودند در یک آلبوم بزرگ و با رعایت ترتیب دقیق زمانی جا دهم. این کار به انجام رسید و از آن پس مفتخر بودم که آلبومی ساختم که می‌تواند رد خانواده را در گذر زمان و حتی پیش از ازدواج پدر و مادرم دنبال کند. یک سال بعد که مجدداً به آلبوم مراجعه کردم از تغییرات پیش آمده در آن آزرده‌خاطر

شدم. خیلی از عکسها سر جایشان نبودند و حتی تک و توکی از عکسها با قیچی بریده شده بودند. وقتی پیگیر ماجرا شدم دیدم که عکسهای مفقود هریک در دست یکی از اعضای خانواده است و آنها هر کدام برای خود مجموعه‌ای از عکسهای محبوبشان را در آلبوم‌های شخصی گرد آورده و یا قاب کرده‌اند. ظاهراً هیچ‌کس مایل نبود که با مجموعه‌ی مرتبی از همه عکسها مواجه شود بلکه هر کدام دوست داشتند تا دسترسی ویژه‌ای به برخی از عکسها داشته باشند و لحظاتی از حیات خانوادگی از باقی لحظات منفک شود. آلبوم به‌عنوان نشانی از وحدت خانوادگی عملاً ناکارآمد از آب درآمد. و مهمتر آنکه معلوم شد آنکه این پروژه را به انجام رسانیده است عملاً کمترین علاقه‌مندی را به مضامین خانوادگی دارد چون درگیری عاطفی او با عکسها در چنان سطحی بوده است که برخلاف دیگران هیچ نگاه ویژه‌ای به آنها نینداخته، بلکه برعکس نگاهی که به آنها داشته است نگاه یک سوم شخص غایب بوده است که به خانواده صرفاً در موجودیت زمانی‌اش نگاه می‌کرده است.

پرچم ملی و نشان مرکزی‌اش، رویکردی دیگر

وقت آن است که ارجاع تاریخی لایه‌ی دوم تابلو نیز معرفی گردد. در تاریخ و در افسانه‌های ایران، پرچمی وجود دارد که به همین‌گونه با جواهرات زینت یافته است. این پرچم همان درفش کاویانی است، که در تاریخ نهایتاً به دست اعرابی که از حجم انبوه جواهرات آن به شگفت آمده بودند نابود شد، و در افسانه‌ی همانی است که از کاوه آهنگر به ارث رسیده است. تامل در سرگذشت این پرچم، به‌لحاظ آنچه که میراث نامیده می‌شود و همچنین به‌لحاظ رابطه میان پرچم حکومتی و پرچم ملی اهمیت دارد. در این سرگذشت هم، مشابه با تابلوی گلریز، با سه لایه در پرچم سر و کار داریم، اما این سه لایه متفاوتند. اولین لایه، پیشبند چرمین کاوه آهنگر است که به پرچم قیام او تبدیل می‌شود، دومین لایه پس از پیروزی قیام و به تخت نشستن فریدون است، زمانی که این پرچم چرمین، که از آن پس درفش کاویانی نامیده می‌شود، با سه پارچه رنگین ابریشمی پوشانده می‌شود. لایه سوم، جواهرات و سنگهای قیمتی هستند که در طول زمان بر آن جای می‌گیرند و چنان که گفته می‌شود هر پادشاهی زیوری بر آن می‌افزاید. نکته اولی که از این افسانه برداشت می‌شود این است که پرچم ایران، در اولین لایه‌ی موجودیت خود، چیزی جز یک پیشبند چرمی آهنگری نیست، چیزی فاقد رنگ و نقش، بخشی از لباس کار کاوه، و تداعی‌کننده قدرت بدنی یک آهنگر و همچنین توانایی او در تولید سلاح. وانگهی، چرم در مقایسه با پنبه و پشم، تنها پوششی است که با مرگ و پوست کندن حیوان به دست می‌آید. پرچم همچنان همزاد جنگ است اما بر هویت تصادفی آن تاکید شده و از هرگونه جنبه نمادین منضم به آن اجتناب می‌شود. این پرچم به ارث

برده می‌شود اما درست آن است که بگوییم این پرچم تازه توسط فریدون (و نه کاوه) ساخته می‌شود و آنچه که کاوه بر سر چوب کرده است بی‌نشان‌تر از آن است که نام پرچم به خود بگیرد. درفش کاویانی متولد می‌شود، اما توسط فریدون و زمانی که با سه پارچه رنگی شکل ویژه خود را کسب می‌کند. در ادامه آنچه که به ارث می‌رسد دیگر فقط درفشی با سه پارچه رنگین نیست بلکه تمام جواهراتی است که از پادشاه به پادشاه به آن افزوده شده و جزیی از آن می‌گردد. در این داستان، آنچه که پرچم غیرحکومتی است (پیشبند چرمی کاوه) اصلاً چیزی نیست که بتواند به‌درستی نام پرچم به خود بگیرد و به‌واقع پرچم، جز پرچم حکومتی نیست. داستان کاوه آهنگر و قیام او و به تخت نشستن فریدون داستان عجیبی است و تفسیرهای مختلفی از آن امکان‌پذیر است. در داستانی که فردوسی از پیروزی حق بر باطل در ذهن داشته (یا داستانی که در افسانه‌ها یافته است) پرچم ناگزیر است که خواستگاهی دوگانه داشته باشد چون قیام‌کننده و پادشاه یکی نیستند. اینکه چرا پادشاه و قیام‌کننده یکی نیستند موضوعی است که جای بحث و تامل دارد ولی از آن می‌گذریم. به این ترتیب، از طرفی پرچم در هیئتی غیرپرچمی توسط کاوه ابداع می‌شود و از طرف دیگر پرچم به‌معنای واقعی کلمه تازه توسط حکومت ابداع می‌شود. اینجاست که موضوع پرچم ملی و پرچم حکومتی آن‌چنان که در پرچم‌های اروپایی متداول است دوباره مطرح می‌شود و این سؤال پیش می‌آید که با نظر به داستان درفش کاویانی درباره این تمایز چه می‌توان گفت؟ آیا نمی‌توان این نتیجه‌گیری موجه را داشت که این تمایز ماحصل استقلال جامعه از حکومت در دوران مدرن است و پرچم ملی به‌واقع منتج از پرچم حکومتی است؟ و اگر پاسخ به این سؤال مثبت باشد آن‌وقت آیا نمی‌بایست تصور یک پرچم ملی کهن که توسط حکومت‌ها صادره شده و نشانها بر آن افزوده شده‌اند را کنار گذاشته و این پرچم بی‌نشان را که پرچم ملی نام گرفته است ابداع عصر نوین و منتج از پرچم حکومتی دانست؟ بار دیگر تلاش گلریز برای ابراز جوهر غیرحکومتی پرچم ناموفق از آب در می‌آید چرا که آنچه به‌عنوان ماهیت پیشینی پرچم (مستقل از هر حکومتی) ابراز می‌شود همزاد حکومت است. با این برداشت، پرچم ملی به‌عنوان یک یادگار کهن جای خود را به پرچم ملی به‌عنوان پرچمی حکومتی که جای نشان آن خالی است می‌دهد. اثری دیگر که در پشت‌بام نمایشگاه نصب شده بود به همین جنبه اشاره دارد. تلاش می‌کنم تا رویکرد خاص این اثر را در مقایسه با تابلو آقای گلریز آشکار کنم.

و یک پرچم دیگر

این اثر حجمی (پارچه روی اسکلت فلزی) - ساخته فرزین هدایت‌زاده - که صورت‌بندی دیگری از پرچم ایران است، برخلاف تابلو گلریز امکانی برای چشم‌نوازی و تورق باقی نمی‌گذارد. سه رنگ پرچم بر سه پارچه جداگانه هستند که در ترکیب با یکدیگر هیئت یک پرندۀ بزرگ را پیدا کرده‌اند که بالهای آن (پارچه قرمزرنگ) نزدیک به ۴ متر طول دارند. این پرندۀ بال‌گشوده نمی‌گذارد که آسوده‌خاطر به آن خیره شوند بلکه فضا را چنان به اشغال خود در می‌آورد که به اجبار باید به آن چشم دوخت. اما جالبتر از اینها، عنصری در این پرچم هست که هیئت کل پرچم مانع از آن می‌شود که در برخورد اول آن‌چنان که باید توجه را برانگیزد. این عنصر پارچه‌ای است که مثل یک زائده به پارچه مرکزی پرچم گره خورده و از آن آویزان است. چیزی در هیئت یک دُم، کراوات، یا کاکل. این زائده که در نگاه اول به‌عنوان جزئی از بدن این موجود پرندۀ گون به چشم می‌خورد و به‌نوعی در کلیت کار گم می‌شود، در حافظه باقی مانده و ما به ازای خود را در تصویر پرچم می‌جوید. این ما به ازا نمی‌تواند چیزی جز نشان مرکزی پرچم باشد. هدایت‌زاده پرهیز کرده است از اینکه جای این نشان مرکزی را خالی بگذارد. در عوض، با این آویز گره‌خورده، تلاش شده است تا هستی خاص این نشان مرکزی مورد توجه قرار گیرد: چیزی اضافه و غیرطبیعی، یک وصله، اما در عین حال عنصر چشمگیر و متمایز کل پرچم، همان‌گونه که یک کراوات عنصر چشمگیر و متمایز یک دست‌کت و شلوار است و به آن جلوه‌ای دیگرگون می‌بخشد، موجودی که به خودی خود رقت‌انگیز است اما در پیوندش با این بدنه احترام می‌طلبد، وصله‌ای که می‌توان جدایش کرد اما با جدا کردنش چنین نیست که انگار باری را پایین گذاشته باشیم، بلکه برعکس، کل بدنه زمختی و لختی‌اش را بروز می‌دهد. در این مجسمه - اگر بتوان مجسمه نامیدش - آنچه به میراث می‌رسد مسئله‌ای است که همین وصله پیش رو می‌گذارد. اگر در تابلوی گلریز، نشان پرچم حذف می‌شود تا میراث بتواند نشان داده شود، در مجسمه هدایت‌زاده، میراث همان نشان پرچم در مقام یک مسئله است. این مجسمه موفق می‌شود تا میراث را از هیئت گنجی موهوم که باید مراقبت شود درآورده و آن را به یک مسئولیت تبدیل کند، اگر مسئولیت همان وضعیتی باشد که در مقام مخاطب مسئله در آن قرار می‌گیریم. نام اثر، که برگرفته از سهراب سپهری است، تاکید بر عنصر غایب را به نحوی کنایه‌آمیز دوچندان می‌کند.



فرزین هدایت زاده، «و خدایی که در این نزدیکی است»

آقایی، خسرو «نظری بر پرچم ملی، از رهگذر نقدی بر دو اثر تجسمی»، دموکراسی رادیکال، ۱۴۰۲/۰۸/۲۶، دریافت از: <https://radicald.net/u49b>

^۱ دو اثر تجسمی موضوع این مطلب را سال ۱۳۹۲ در نمایشگاهی با عنوان کلی «میراث» دیدم؛ متن را نیز همان سال نوشتم.